

یادداشت‌های پراکنده در باره خشونت

شهاب برهان

خشونت در جامعه متمدن امروزی برخلاف آنچه غالباً ادعا می‌شود میراث دوره وحشیت انسان یا دوران بربریت یا از ژن حیوانی انسان نیست، جامعه طبقاتی، جامعه پدرسالار و مردسالار، جامعه مبتنی بر امتیازات و تبعیضات، خشونت را همچون وسیله سلطه طبقاتی، جنسیتی، ملی یا گروهی و یا فردی لازم دارد و مدام تولید و باز تولید می‌کند.

این مطلب به سفارش نشریه «آرش» نوشته و در شماره ۱۰۶ - ۱۰۵ این نشریه در ماه مارس ۲۰۱۱ منتشر شده است.

تعریف خشونت

مصادیق خشونت از دید انسان‌ها به تناسب شرائط زیستی متفاوت و متغیر طبیعی، تاریخی، طبقاتی و فرهنگی شان فرق می‌کند، و بسته به جایگاه و توجیحات فاعل خشونت و قربانی آن، نسبی اند. از چشم غرّه رفتن به کودکی که از این کار زهره ترک می‌شود تا شقه کردن و سنگسار و قتل عام، می‌توانند خشونت به حساب آیند. یکی شکار را خشونت می‌داند ولی جان‌کندن ماهی را نه؛ یکی کشتن گاو را خشونت می‌داند ولی آتش زدن زن بیوه را نه؛ یکی فحاشی را خشونت می‌داند ولی مجازات مرگ را نه. نه مرتکبین قتل‌های ناموسی کار خود را خشونت می‌دانند و نه ختنه‌کنندگان دختران.

برای ارائه تعریفی از خشونت باید در دام نسبیت توجیهی و فرهنگی نیافتاد و گرنه خشونت، هم غیر قابل تعریف خواهد شد و هم همیشه قابل توجیه.

واژه‌های به کار گرفته شده برای بیان مفاهیم، قراردادی اند. هر واژه‌ای نه برای همگان معنای واحدی دارد و نه همیشه معنای ثابتی را افاده می‌کند. در زبان فارسی، لغت «خشونت» مترادف قهر، وحشیگری، قساوت و بی‌رحمی هم به کار برده می‌شود. اما خشونت، عام‌تر از قهر و قساوت و وحشیگری است. این‌ها درجات افراطی و شکل‌حادث خشونت اند ولی خشونت تنها در این اشکال واقع نمی‌شود. خشونت را نه با اشکال تند و افراطی آن یعنی قهر و سبّیت و قساوت باید تعریف کرد و نه آن را باید تا حدی گسترش داد که هر اعمال زوری با هر شکل و درجه‌ای، خشونت محسوب شود و تفاوت زهر با تلخی ناپدید شود. من خشونت را می‌توانم چنین تعریف کنم:

خشونت حالتی رفتار-کرداری است، برای چیرگی و یا تحمیل چیزی از طریق وارد کردن صدمه و آسیب فیزیکی یا روانی. منظورم از حالت رفتار-کرداری، نه فقط در مقیاس رفتار و کردار فردی یا گروهی، بلکه بویژه در مقیاس کلان ساختاری و سیستمی است. خشونت، اعمال نیروی آسیب و تخریب (جسمانی، مادی، روانی...) است.

محرک‌ها و دلایل و توجیحات خشونت انسانی بی‌اندازه متنوع اند. خشونت ممکن است از روی روان‌پریشی، از روی ترس، کین، حسادت، رقابت، غریزه دفاع از خود، برای انتقام‌گیری، برای مجازات، تأدیب و یا انگیزه‌های دیگری باشد. اما عمومی‌ترین انگیزه خشونت، بخصوص خشونت دولتی، تحمیل اراده‌ای است که با نرمش پذیرفته نمی‌شود. این نوع از خشونت، برای مرعوب کردن، مطیع ساختن یا درهم شکستن مقاومت است. خشونت روانی هم حربه ایست برای تخریب روحیه (ارباب) یا درهم شکستن مقاومت فیزیکی و روانی.

خشونت در جامعه متمدن امروزی برخلاف آنچه غالباً ادعا می‌شود میراث دوره وحشیت انسان یا دوران بربریت یا از ژن حیوانی انسان نیست، جامعه طبقاتی، جامعه پدرسالار و مردسالار، جامعه مبتنی بر امتیازات و تبعیضات، خشونت را همچون وسیله سلطه طبقاتی، جنسیتی، ملی یا گروهی و یا فردی (در جوامعی خیلی متمدن بعنوان آخرین وسیله و در جوامع سنتی همچون وسیله‌ای پیش‌پا افتاده) لازم دارد و مدام تولید و باز تولید می‌کند.

خشونت مرئی و نامرئی

در شیمی دو نوع سوختن داریم: سوختن تند و سوختن کند. عمل سوختن به لحاظ شیمیایی ترکیب شدن با اکسیژن یعنی اکسیداسیون است. سوختن تند آن است که با شعله یعنی با گرما و نور همراه باشد ولی سوختن کند، به چشم نمی‌آید مثل زنگ زدن تدریجی آهن، پوسیدن چوب...

خشونت هم "تند و کند" دارد. اما در فرهنگ ژورنالستی تنها خشونتی خشونت شناخته می‌شود که آسیب و جراحت و خرابی اش مشهود باشد. به همین خاطر بسیاری از ستم‌ها و زورگویی‌هایی که خسارات و جراحت‌شان به چشم نیایند، خشونت به

حساب آورده نمی شوند. تا حدی هم به این سبب است که ستم ستیزی غالباً تنها به مخالفت با خشونت عریان محدود می شود. خشونت مرئی یک شکل از اعمال ستم است، اما خشونت ها و ستم هائی که به اشکال و شیوه های دیگر ادامه پیدا می کنند، ای بسا نا بوده انگاشته یا به فراموشی سپرده می شوند. چیزی که مثلاً در واکنش بخشی از ما مخالفان مجازات اعدام در قبال سنگسار یا به دار آویخته شدن یا حبس ابد یک باصطلاح "متهم به زنا" دیده می شود. حکم سنگسار وقتی به دار تبدیل شود، احساس سبکی می کنیم (اثر نسبیت خشونت) و حکم اعدام اگر به حبس ابد تبدیل شود، به ندرت به اعتراض مان ادامه می دهیم؛ شاید برای آن که زجر کش شدن تدریجی و طولانی، خشونت به حساب نمی آید.

اگر کارگران برای اعتراض به اخراج دسته جمعی شان به پنجره دفتر مدیر کارخانه سنگ پرتاب کنند، متهم به اعمال خشونت می شوند و پلیس ضد شورش با زره و کلاه خوذ و سپر و گاز اشک آور و باتون و قنداق تفنگ برای مقابله با این " خشونت" وارد عمل می شود، اما داغان و ویران کردن زندگی این کارگران و خانواده هاشان توسط سیستم سرمایه داری و یا مرگ کارگران در اثر سوانح کار، در وسایل ارتباط جمعی و افکار عمومی شکل گرفته در این نظام خشونت به حساب آورده نمی شود و هیچ پلیسی به در خانه سرمایه داران و کارفرمایان فرستاده نمی شود.

زنی که مشت و سیلی می خورد، بشقاب بر سرش می شکند یا بچه اش با لگد سقط می شود، قربانی خشونت شناخته می شود اما عذاب دائمی ی زنی که روح و جان اش در زیر ضربات توهین و تحقیر فرو دستی و بردگی خانگی و تحمل تجاوز شوهری منفور ویران می شود، خشونت شمرده نمی شود چرا که او " آهسته آهسته می سوزد" و ویرانی روح و زخم های روان اش به چشم نمی آیند.

خشونت ستیزی رادیکال نمی تواند به مبارزه با خشونت های عریان بسنده کند. خشونت عریان چیزی جز تداوم و از حد گذشتن خشونت پنهان نیست.

تفاوت خشونت و قهر

اشاره کردم که خشونت و قهر هم غالباً مترادف گرفته می شوند. خود من هم در مطلبی که در اسفند ۲۸۳۱ در این ارتباط نوشته بودم، خشونت و قهر را با تسامح، بصورت مترادف به کار برده ام (اصلاحات شکست خورد؛ حالا چه؟ بخش سوم: بحثی در باره رابطه سرنگونی و خشونت طلبی). لازم می دانم در اینجا موضوع را تدقیق کنم و به تفاوت میان قهر و خشونت اشاره ای داشته باشم.

در این بحث مشخص، قهر به معنای رنجش از کسی یا قطع ارتباط و معاشرت، مورد نظر نیست بلکه قهر در مناسبات سیاسی و اجتماعی مورد نظر است. لغت عربی قهر، در فرهنگ زبانی فقط به معنای چیرگی و سلطه است. اما در فرهنگ سیاسی به شیوه معینی از چیرگی و کسب سلطه اشاره دارد و غالباً با نهاد و برابر نهاد « قهر آمیز یا مسالمت آمیز؟» از آن یاد می شود. در فرهنگ سیاسی متداول، قهر آمیز عموماً به معنای «مسلحانه» به کار برده می شود.

اگر این تعریف پذیرفته باشد که « خشونت حالتی رفتار- کرداری است برای چیرگی یا تحمیل از طریق وارد کردن صدمه و آسیب فیزیکی یا روانی»، در آنصورت قهر را نمی شود صرفاً ایراد صدمه و آسیب فیزیکی یا روانی برای چیرگی و سلطه تعریف کرد بلکه قهر، حالتی ویژه از خشونت است، اما هر خشونتی قهر آمیز نیست. قهر، خشونتی است که از خصومت آب می خورد، حال آن که هر خشونتی از خصومت سرچشمه نمی گیرد. مادری که کودک اش را کتک می زند، خشونت می کند ولی نه از روی خصومت. یا مردی که بر سر خود یا پسر خردسال اش قمه می زند و خون اش را به خدا رشوه می دهد، اگر چه خشونتی وحشیانه مرتکب می شود ولی نمی توان گفت کار قهر آمیز می کند، چون کارش از روی دشمنی با خود یا فرزندش نیست. قهر، جنگ است، آنتاگونیسمی است که به مرحله حذف فیزیکی و انهدام می رسد. قهر، خشونت انهدامی در اوج خصومت است. در تعریف خشونت بطور کلی، نیت از خشونت جانی ندارد و فقط نتیجه آن یعنی آسیب و صدمه مهم است، حال آن که در تعریف قهر، هم انگیزه و نیت که خصومت است، و هم نتیجه که آسیب و صدمه است باید مداخله داده شوند.

مخالفت با خشونت یا مقابله با آن؟

آیا نسخه ای واحد برای مبارزه با هر نوع خشونتی وجود دارد؟ گرایش در میان مخالفان خشونت وجود دارد که راه مبارزه با هر خشونتی را مخالفت با خشونت می دانند؛ یعنی تقبیح خشونت، دعوت به پرهیز از آن و تبلیغ روش های مسالمت آمیز. اما مخالفت با خشونت کافی نیست، باید با آن مبارزه کرد. دشواری اصلی در این است که مبارزه با خشونت چگونه ممکن است؟ این تصور که همه مرتکبین به خشونت را با موعظه برای پرهیز از خشونت و تبلیغ مسالمت می شود به دست کشیدن از خشونت واداشت، بسیار غیر واقع بینانه است.

خشونت را بر دو دسته غیر ارادی و ارادی می شود تقسیم کرد: خشونت های خارج از اختیار چون جنون، و خشونت های نقشه مند و سازمان یافته و تدارک شده مثل خشونت های دولتی، خشونت های تروریستی، خشونت های انتقامجویانه و غیره.

خشونت، حتی توسط خشونت ورزان بطور سرراست تأیید نمی شود بلکه توجیه می شود؛ بعبارت دیگر، خشونت، با توجیه آن است که تأیید می شود: خشونت خیر خواهانه، خشونت تأدیبی، خشونت انتقامی، خشونت جزائی، خشونت بازدارنده ... و خشونت برای دفع خشونت. مبارزه با خشونت از طریق مبارزه با توجیهات خشونت، البته از ملزومات این مبارزه است اما موارد و دامنه اثر بخشی ی آن بی نهایت استثنائی و تنگ است. متقاعد ساختن همگان بر این که خشونت انتقامی مشکلی را حل نمی کند یا خشونت تأدیبی جامعه را به خشونت می کشد، ناممکن است و تنها در موارد معینی از کاربرد خشونت امکان متقاعد کردن افراد یا گروه های کوچکی از جمعیت وجود دارد. اگر با ترساندن از جهنم، می شد همه را ترساند، دیگر احتیاجی به بهشت آن دنیا نمی بود و همین دنیا بهشت می شد. ارتکاب به خشونت، تنها مسأله ای معرفتی و فرهنگی نیست؛ مبارزه مؤثر با خشونت قبل از هر چیز مستلزم شناخت از مجموعه محرک ها و اسباب آن و سپس از بین بردن آن ها ضمن مقابله آموزشی و فرهنگی است.

خشونت هائی واکنشی اند و خشونت های دریافتی تولیدشان می کند، مثل زنی که شوهرش را بخاطر استیصال از خشونت های او و نداشتن راه خلاص می کشد. یا فلسطینی هائی که در واکنش به خشونت دولت اسرائیل دست به مقابله خشونت آمیز می زنند. فشارهای اقتصادی، بحران های عدم تأمین و تلاش برای بقا در جامعه ای که قانون جنگل در آن حکمفرماست، از خشونت جدائی ناپذیر است. رفع خشونت های اجتماعی چاره جوئی های اجتماعی برای مسائل و محرک ها و اسباب خشونت می طلبد و نه صرفاً دعوت به پرهیز از خشونت. امنیت اجتماعی با تأمین های اجتماعی است که به وجود می آید. برای رفع خشونت های علیه زنان، هم آموزش دراز مدت نسل اندر نسل مردان و زنان، هم مبارزه با فرهنگ مرد- پدر سالار و هم تأمینات و حمایت های قانونی، حقوقی، اقتصادی و اجتماعی از زنان ضرورت دارد.

در پشت بسیاری از خشونت ها منافع هست و نه صرفاً وحشیگری و مشکل معرفتی و عقب ماندگی فرهنگی. صنایع اسلحه سازی و محافل سیاسی جنگ افروز وابسته به آن ها را با موعظه های اخلاقی و تحریک احساسات انسان دوستانه نمی توان به مزیت صلح بر جنگ و خشونت متقاعد کرد. مزیت برای آن ها در چیز دیگری است!

آدمکش خطرناک را می شود زندانی کرد؛ کتک زدن شاگردان در مدارس را می شود ممنوع کرد؛ خشونت های ناشی از ناهنجاری ها و محرومیت های اقتصادی و فرهنگی را با تأمینات اجتماعی و آموزش در دراز مدت می شود کاهش داد و از میان برد، اما بسیاری از خشونت های سازمان یافته از جمله خشونت دولتی را با نصیحت یا با منع مردم از مقابله خشونت آمیز نمی شود از میان برد. آن هائی را که منافع و وسائل اعمال خشونت برای حفظ این منافع را در اختیار دارند باید از این منافع خلع کرد و امکانات اعمال خشونت را از دست شان بیرون کشید.

یک سارق مسلح یا یک حکومت سرکوبگر را با تن دادن به منویات اش شاید بشود موقتاً از دست زدن به خشونت باز داشت اما او همیشه وسیله و توان اعمال خشونت را در اختیار خواهد داشت. خلع قدرت از خشونت ورزان و در آوردن امکانات خشونت ورزی از دست شان، تنها راه مبارزه مؤثر و ریشه ای با خشونت نقشه مند و سازمان یافته اعم از دولتی یا غیر دولتی است.

مقابله غیر خشونت آمیز با خشونت

آیا می شود قدرت و امکانات خشونت ورزی را با مسالمت از دست خشونت ورزان خارج کرد، در حالی که با توسل به خشونت مقاومت خواهند کرد؟

پاسخ از پیش آماده آری یا نه وجود ندارد، بستگی به بسیاری شرائط دارد اما چنین چیزی ناممکن نیست. برای آن که مبارزه غیر خشونت آمیز با خشونت، معنا و نتیجه داشته باشد توجه به سه چیز مهم است. یکی این که مسالمت در برابر خشونت، نباید به هدف تبدیل شود. هدف، ناممکن کردن خشونت و از بین بردن آن است و نه مسالمت نشان دادن در برابر آن. مقابله مسالمت آمیز با خشونت باید به نحوی باشد که خشونت را متوقف و ناممکن کند. دوم این که مسالمت را هم به معنی انفعال و انتظار و سر به زیری نباید گرفت. مقابله یعنی اقدام فعال. و سوم این که خشونت همیشه فاعلی دارد و مقابله با خشونت، مقابله با فاعل خشونت است و نه خشونت بطور مجرد در عالم انتزاع. مخالفت مؤثر و حقیقی با خشونت بمعنی مقابله با خشونتگر و از کار انداختن قدرت اعمال خشونت است. زور را تنها با زور می شود خنثا کرد و از کار انداخت. مقابله غیر خشونت آمیز با خشونتگران هم به زور احتیاج دارد. مبارزه غیر خشونتبار با خشونت تنها در صورتی نتیجه می دهد که عامل خشونت یا از نیروی مقابل بترسد و حساب ببرد و دست از خشونت بدارد، و یا توسط این نیرو از قدرت خشونت ورزی محروم شود. در هر دو حال، برای باز داشتن خشونتگری که با روشنگری و نصیحت و توصیه دست از خشونت بر نمی دارد، راهی جز توسل به زور نیست. این که زور بدون خشونت بتواند کارساز باشد، بسته به این است که بتواند بر قدرت مانور خشونتگر بچربد و او را به تسلیم وادارد و اگر تسلیم نشد بتواند امکانات خشونت ورزی اش را فلج یا از دست اش خارج کند.

مبارزه با خشونت با توسل به خشونت، قابل توجیه است؟

پاسخ به این سؤال با دو پرسش مواجه است. پرسش نخست: آیا هر خشونتی را با مبارزه غیر خشونت آمیز می توان از میان برد؟ و پرسش دوم: آیا خشونت الزاماً خشونت می آفریند؟

کسانی هستند که به این دو سوال پاسخ مثبت می دهند و در نتیجه، توسل به خشونت برای دفع خشونت را در هر شرائطی رد می کنند. پاسخ من به این دو سوال، منفی است. نه به این خاطر که کم تر از آن ها طرفدار آن هستم که خشونت ها با مسالمت برطرف شوند بلکه به این دلیل که بسیار اند خشونت هائی که مستقل از میل و آرزوی ما امکان مقابله مسالمت آمیز با آن ها وجود ندارد. اگر مسالمت تنها و تنها به معنی تسلیم کامل به اراده و امیال خشونتگر نباشد، با کدام مسالمتی می توان خشونت همه جانبه دولت اسرائیل علیه مردم فلسطین را متوقف کرد؟ با کدام مسالمت می شود تسخیر دوباره قدرت سیاسی توسط طالبان و تکرار خشونت های بهیمی شان در افغانستان را سد کرد؟ نظام خشونتبار برده داری در آمریکا، نه با تضرع و تقاضای بردگان و نه تنها با یک چرخش قلم آبراهام لینکلن بلکه در نتیجه جنگ بسیار خشن و پر کشته و تلفات شمال و جنوب بود که ترک برداشت و شروع به فروپاشیدن کرد. جنایات جنگی و جنایات علیه بشریت توسط نازی ها را نه مسالمت بلکه مقاومت و تهاجم متقابل متفقین متوقف کرد. تصور کنید که در کنفرانس تهران، روزولت و چرچیل و استالین مقابله مسالمت آمیز با آلمان و متحدین اش را در پیش می گرفتند، یا در استالینگراد به هیتلر امکان داده می شد مثل پاریس مارشال پتن، فاتحانه از زیر طاق نصرت در شانزه لیزه عبور کند! در شرائطی ممکن است هر تلاش مسالمت آمیز برای سر عقل آوردن مهاجم مسلحی که کودکان یک مدرسه یا مسافران یک هواپیما را به گروگان گرفته و شروع به کشتن شان کرده است، بی نتیجه بماند. در اینصورت چه باید کرد؟ توسل به خشونت برای متوقف کردن خشونت او مجاز است یا بخاطر تقدس مسالمت، باید اجازه داد خشونت اش را تا مرگ همه کودکان یا مسافران هواپیما ادامه دهد؟ فکر می کنم اگر کسانی که توسل به خشونت را در هر شرائطی رد می کنند اگر فرزندان خود را در میان آن کودکان یا خودشان را در آن هواپیما مجسم کنند، طور دیگری به این مسأله فکر خواهند کرد!

این که خشونت، خشونت می آورد، در مواردی صحیح است ولی قابل تعمیم به همه موارد و شرائط نیست. خشونت های انتقامی، ارضایی، تأدیبی و جزائی می تواند محرک و موجد خشونت متقابل شود ولی موضوع را تنها از زاویه مقابله خشونت آمیز با خشونت نباید دید، خود همان خشونتی که به مسالمت راه نمی دهد، راهی جز توسل به خشونت برای متوقف کردن اش باقی نمی گذارد، و خشونت زائی ی خشونت، اساساً از اینجاست.

از طرف دیگر، تعمیم حکم « خشونت خشونت می آورد» و مطلق کردن آن، خشونت را به انتقامجویی و نیاز به تلافی محدود می کند و انگیزه خشونت ورزی را به امری عاطفی - روانی تنزل می دهد، گوئی که هر خشونت ناشی از خشونت طلبی محض است و هر مقابله خشونت آمیز با خشونت هم، تنها حکایت چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان است. اما همانطور که اشاره کردم، خشونت محرک های متنوعی دارد. از ابتدای تقسیم جامعه انسانی به طبقات، اعمال خشونت، اصلی ترین وسیله کسب مالکیت، حفظ آن، و وسیله اصلی حفظ نظم مبتنی بر امتیازات طبقاتی، جنسیتی، ملی و غیره بود است. در نگاهی اندک ژرف، خشونت منبع ستم نیست، وسیله ای برای آن است. جنگ ها و خشونت های بین قبایل، اقوام و ملت ها، جنگ ها و خشونت های مذهبی، جنگ های غارتگرانه و اشغالگری های مستعمراتی برای انباشت اولیه سرمایه، جنگ های امپریالیستی برای تجدید تقسیم بازارهای دنیا، نسل کشی ها، قتل عام ها، سرکوبگری های دولتی و بسیاری دیگر از این خشونت های هدف دار، نقشه مند و سازمان یافته، از تضاد منافع آب خورده و وسیله ای برای کسب چیرگی و دوام آن بوده اند و هنوز هم هستند. اغراق در این حکم که خشونت خشونت می آورد، منشأ همه خشونت ها را خود خشونت قلمداد کرده و انگیزه و دلیل وجودی بسیاری از آن ها را استتار می کند.

جنبه دیگری از نادرستی تعمیم حکم « خشونت خشونت می آورد» نفی این واقعیت است که بسیاری از خشونت ها با توجه به عملکرد مجموعه شرائط مستقل از خواست ما، تنها با مقابله خشونت آمیز از میان می روند و راه مسالمت آمیز برایشان مسدود است. هر چقدر بر تلاش برای حل مسالمت آمیز مسائل و رفع خشونت ها بدون توسل به خشونت تأکید شود کم است و در هیچ شرائطی نباید از چنین تلاشی کوتاهی کرد. اما نتیجه تلاش های ما همیشه فقط به خود ما بستگی ندارد و شرائط و عوامل دیگری و از جمله موقعیت نیروی خشونتگر و تلاش های متقابل او هم برای خنثا کردن و بی نتیجه ساختن تلاش های ما نقش دارند. از مثال هائی چون آدمکشان حرفه ای، راهزنان، سارقان مسلح، تروریست ها و غیره فاکتور بگیریم. کمتر جنگی تهاجمی یا تجاوزی در تاریخ بدون مواجهه با جنگی دفاعی، یا به نوبه خود تهاجمی، به صلحی پایدار تبدیل شده است. حکومت های استبدادی خشن و خونریز قرون وسطانی با انقلابات خونین بورژوازی در اروپا جای خود را به رژیم های دموکراسی بورژوائی داده اند. برچیده شدن بساط مخوف انگیزسیون از تبعات جنگ های ناپلئون بناپارت و اشغال ایتالیا و اسپانیا بوده است. جایگزینی اکثر رژیم های استبدادی بسیار خشن در آمریکای لاتین و آفریقا و آسیا، با رژیم های ظاهراً پارلمانی و بالنسبه کم تر خشن، از طریق کودتاهای خونین، قیام ها و انقلاب ها ممکن شده است و تاریخ، در مواردی کاملاً، و در مواردی هم نسبتاً وارونه این حکم عمل کرده است که « خشونت خشونت می آورد».

چه زمانی خشونت الزاماً خشونت نمی آورد؟ زمانی که خشونت یا ستمی اولاً با نرمش و بدون مقابله خشونت آمیز قابل دفع نباشد، و ثانیاً این مقابله خشن، برای از میان برداشتن انگیزه ها، محرک ها و علل آن خشونت باشد و یا دست کم، قدرت، اسباب و امکانات خشونت ورزی را از این طریق از دست خشونتگر دور سازد. مبارزات علیه ستم های گوناگون اگر از روی ناچاری صورت خشن داشته باشند ولی ریشه آن ستم ها را بخشکانند و منافع پنهان در پشت خشونت ها را از میان بردارند، دلیلی ندارد خشونت به بار بیاورند.

البته نظریه «خشونت خشونت می آورد» عمدتاً نه بر انتقامجویی طرفی که با او مقابله خشونت آمیز شده است، بلکه بر این ادعا متکی است که خود مقابله کننده، چون با توسل به خشونت با خشونتگر مقابله می کند، پس خشونت را تثبیت می کند و خود بعنوان خشونتگر جای خشونتگر قبلی را می گیرد. این را در مورد انقلابات و بخصوص در مورد جمهوری اسلامی که جای رژیم پهلوی را گرفته است هم مثال می آورند.

اشکال این استدلال در این است که باز هم علت خشونت را با خود خشونت توضیح می دهد و توجه ندارد که آن خشونتگر دومی که جای خشونتگر قبلی را می گیرد، نه به این دلیل دست به خشونت می زند که قبلی را با خشونت از سر راه برداشته است، بلکه اساساً به این خاطر است که باز هم پای منافع و امتیازات خودش به میان می آید و منافع و امتیازاتش از نوعی است که برای حفظ آن ها به اعمال خشونت نیازمند می شود. سبب تداوم خشونت این نیست که با خشونتگر قبلی خشونت شده است، سبب حقیقی، تداوم منافع ستمگرانه و فقط دست به دست شدن آن است. اگر زنجیره خشونت قطع نمی شود، برای آن است که منافع و امتیازات به ستمگران دیگری به ارث می رسند و صاحب جدیدی پیدا می کنند.

چشم بستن بر زمینه ها و انگیزه های عینی و اجتماعی خشونت و تقلیل آن به امری صرفاً عصبی - روانی و راه رفع خشونت را اساساً در اخلاق صلحدوستی و اراده و پرهیز از خشونت جستن، نگاهی بودائی به خشونت است که به مبارزه ای واقعی و مؤثر با آن و خشکاندن زمینه ها و ریشه های خشونت های اجتماعی کمکی نمی کند. اتفاقاً خشونت را صرفاً با خشونت توضیح دادن و ریشه و منشأ خشونت را در خود خشونت دانستن است که مقابله خشونت بار با خشونت را توجیه و تقویت می کند، حال آن که حتماً برای خشکاندن مسالمت آمیز ریشه خشونت، باید به مقابله با زمینه ها و انگیزه های عینی و اجتماعی آن پرداخت.

خشونت دولتی در جمهوری اسلامی

از نکات مطرح شده در بالا در باره خشونت، قصدم نه ارائه یک بحث آکادمیک بلکه تاکید بر جنبه کاربردی آن است. ما با رژیم به درجه اعلا خشن در ایران سر و کار داریم و خلاصی از شر آن، مسأله عملی ماست.

خشونت را اگر تنها به وحشیانه ترین و فجیع ترین اشکال آن اطلاق کنیم، کههریزک و قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۷۶ و شکنجه در زندان ها و امثال این شناخت ها از خاطرممان خواهد گذشت. اما خشونت دولتی در اشکال و اندازه های بسیار مختلفی در جمهوری اسلامی جریان دارد و به مخالفان سیاسی و زندانیان و شکنجه و کشتار هم محدود نمی شود. ستم هایی که بر زحمتکشان و زنان و ملیت ها و جوانان و روشنفکران و هنرمندان مترقی و فعالان سیاسی و اجتماعی در سی و اندی سال عمر جمهوری اسلامی وارد شده است، و اساساً استقرار و دوام این رژیم از اول تا به امروز از طریق اعمال خشونت مستمر به اشکال و درجات مختلف بوده است، اعم از خشونت های پنهان یا پنهان و خشونت های بهیمی و هولناک یا خشونت های "عادی" یا خشونت های قانونی و قضائی و غیره. در خیزش اعتراضی علیه تقلبات انتخاباتی خرداد ۸۸ همه مردم ایران و جهان بطور مستقیم و زنده با چشمان خود شاهد خشونت و وحشیتی از این رژیم بودند که در سال های پیش، دور از چشم عموم اتفاق می افتاد و تنها آن هایی که مستقیماً قربانی اش بودند و فعالان سیاسی و اجتماعی که از آن مطلع می شدند باور اش می کردند. حالا دیگر نقاب از چهره رژیم سفاک اسلامی در سر هر کوچه و بازاری افتاده است. اما این خشونت خارج از اندازه رژیم جمهوری اسلامی از کجا می آید؟

اپوزیسیون مخالف سرنگونی جمهوری اسلامی سال هاست مخالفت اش با سرنگونی این رژیم را در لفافه مخالفت با خشونت و این که خشونت خشونت به بار می آورد پیچیده و به خورد مردم داده است. بسیاری از این جماعت، خشونت رژیم اسلامی را در اساس ناشی از انقلاب و این که سرنگونی رژیم شاه بصورت قهر آمیز صورت گرفته است وانمود می کنند. این ادعا بکلی بی پایه است.

اگر حاشا نکنیم که خشونت دولتی رژیم اسلامی توسط خمینی و حاکمان پیرو او صورت گرفته است و می گیرد، خوب است به یاد آوریم که خمینی و همه دار و دسته اش در جریان انقلاب تا آخرین لحظه مخالف توسل به اسلحه و قیام مسلحانه بودند. تاکتیک خمینی این بود که با تداوم تظاهرات مسالمت آمیز، ایجاد شکاف در نیروهای مسلح، و منع قدرت های خارجی از حمایت شاه، کار رژیم تمام شود. خمینی خواهان سرنگونی شاه بوسیله قیام نبود؛ او می گفت: «شاه باید برود!». نهضت خمینی در عین حال که به عرق فروشی ها حمله می کرد و سینما رکس آبادان را آتش می زد، در قبال حکومت، مطلقاً از مثنی مسالمت آمیز تبعیت می کرد. زمانی که بخشی از توده های مردم، خسته و نگران از درجا زدن جنبش در راه پیمائی های بدون پیشروی، شعار سر می دادند: «رهبران، ما را مسلح کنید!»، پیروان خمینی گل میخک در لوله تفنگ سربازان می گذاشتند و شعار می دادند: «ارتش برادر ماست». قیام مسلحانه را در دفاع از همافران پادگان فرح آباد که در حال سرکوب شدن توسط گارد جاویدان بودند، جریاناتی شروع کردند و بعد، مردمی به آنان پیوستند و قیام را به فرجام رساندند که خمینی و رژیم اش از روز اول حکومت دست به سرکوب و قلع و قمع خونین آن ها زدند. حقیقت تاریخی این است که خمینی متوسل به قهر برای سرنگونی شاه نشد و تا آخرین روز هم که قیام به او تحمیل شد و نتوانست جلو آن را بگیرد، دست از مثنی مسالمت آمیز با رژیم شاه نکشید. این البته به معنای اعتقاد او به روش مسالمت آمیز نبود بلکه بیش از هر چیز هراس از پیشروی انقلابی بود که کنترلش به سرعت از دست او و حامیانش خارج میشد. اما پس از آن که قدرت به دست اش افتاد، به سرکوب و خشونت بی نظیری متوسل شد. آنانی که دست به قیام مسلحانه زده بودند، قربانیان قهر و خشونت

دولتی ی جریانی شدند که تا آخرین روز مخالف توسل به قهر برای به زیر کشیدن رژیم شاه بود! اگر رژیم شاه بدون قیام مسلحانه و با همان ترتیب مسالمت جویانه ای که خمینی می خواست کنار زده می شد، باز هم رژیمی که خمینی می خواست مستقر کند، بدون سرکوب گسترده و قاطع آزادی خواهی، دموکراسی خواهی، و برابری طلبی کارگران و تهیدستان و زنان، امکان پذیر نمی بود. استبداد و خشونت آن حکومتی که جایگزین می شود، از اهداف و منافع خود آن سرچشمه می گیرد و هیچ ربطی به این که حکومت پیشین با قهر یا با مسالمت سرنگون شده است، ندارد.

خشونت کم نظیر جمهوری اسلامی را برخی از مخالفان هم غالباً از خصلت دینی آن می دانند. سطوحی از خشونت این رژیم به دینی بودن آن، مشخصاً اسلامی و بویژه، شیعی بودن آن مربوط است از جمله ستم هائی که با خشونت بر زنان، بر سنی مذهبیان، بر اقلیت های بهائی و یهودی و زرتشتی، بر نیروهای مدرن و روشنفکران نو اندیش، بر جوانان تجدد خواه و آزادی خواه، بر محیط های دانشگاهی و علمی وارد می شود.

اما همه خشونتگری رژیم اسلامی را تنها با دینی بودن حکومت و با ایدئولوژی و فرهنگ سرکوبگر و خونریز اسلام نمی شود توضیح داد. استبداد خشن و قهار رژیم خمینی، بیش از هر چیز محصول آنتاگونیسم حکومتی که قصد استقرار اش را داشت، با آزادی های سیاسی، حقوق بشر و دموکراسی بود و این آشتی ناپذیری از آنجا بود که حکومت جدید موظف بود دولت سرمایه و نظام بهره کشی سرمایه داری را که در یک انقلاب اجتماعی مورد تهدید و تعرض " مستضعفین " و " کوخ نشینان " قرار گرفته بود، حراست کند (توجه به تفاوت معنای حکومت با دولت را مفروض گرفته ام). خشونت رژیم خمینی جنگ تمام عیار ارتجاع، با انقلابی بود که آن را زائیده بود. پس از استقرار اولیه هم، خشونت در اشکال دیگر ادامه یافت و حتا شامل لایه های مختلف خودی ها هم شد و همچنان در حال تشدید و تعمیق است. خشونت جمهوری اسلامی قبل از هر چیز خشونت دولت سرمایه داری است، یعنی دیکتاتوری طبقه حاکم برای تداوم سلطه طبقاتی بورژوازی بر طبقات مزد بگیر، تأمین امنیت سرمایه و سود، حفظ نظم و نظام طبقاتی و امتیازات طبقاتی است. این دیکتاتوری عام سرمایه، بواسطه ساختارهای عقب مانده نهادهای زیربنائی و روبنائی سرمایه داری ایران و بحران های ساختاری و اجتماعی، خصلتی بمراتب خشن تر به خود می گیرد. دینی و اسلامی بودن حکومت، همه خصوصیات سببیت و بی رحمی را هم که در کم تر دولت سرمایه داری می شود سراغ اش کرد به این ها می افزاید. علاوه بر این ها در متن این خشونت دولتی و حکومتی، نه آنطور که اپوزیسیون داخلی رژیم وانمود می کند، خباثت رهبر و احمدی نژاد و یا خشونت فردی این و آن شخصیت نظام، بلکه نبرد بی رحمانه لایه های درون طبقات حاکم بر سر تملک و انحصار ثروت ها و منابع تولید ثروت و حفظ مالکیت و قدرت از یک طرف، و منکوب و خفه کردن مردمی عمل می کند که از ستم های همه سویه و فقر و بیکاری و فقدان حقوق و تأمین، به جان آمده اند.

سببیتی که حکومت اسلامی در سرکوب اعتراض مردم در سال ۸۸ به نمایش عموم گذاشت، فقط ظرفیت خشونت بی حد و مرز این رژیم را نشان نداد بلکه در عین حال نشان داد و ثابت کرد که با مسالمت نمی شود یک حق قانونی کاملاً توخالی و تشریفاتی در انتخاباتی بکلی انتصابی و از پیش طراحی شده را هم از این رژیم گرفت و پاسخ این رژیم به اعتراضات و انتقادات کاملاً مسالمت آمیز مردم و حتا طرفداران اصلاح طلب خود، غیر از خشونت و بربریت نیست. واکنش رژیم اسلامی به جنبش اعتراضی مسالمت آمیز ۸۸ قاعدتاً باید توهم ها را ریخته و نابینایان را شفا بخشیده باشد و فهمیده باشند که توبه گرگ، مرگ است. سرنگونی رژیم اسلامی ممکن است با خشونت یا بی خشونت باشد اما مخالفت با سرنگونی این رژیم به بهانه مخالفت با خشونت، بی تردید چیزی جز رواداری بدترین خشونت ها علیه مردم ایران نیست. این نوشته را با آخرین قطعه از بخش سوم مطلبی که در اسفند ۸۲ ۳۸۱ یعنی تقریباً هفت سال پیش با عنوان «اصلاحات شکست خورد؛ حالا چه؟» نوشته بودم به پایان می برم.

» بهای آزادی در جمهوری اسلامی چند است؟

اگر برای رهائی مردم ایران، و یا حتا برای عملی کردن یک رشته اصلاحات اساسی سیاسی و اقتصادی، راهی بجز از سر راه برداشتن جمهوری اسلامی باقی نمانده است؛ اگر رژیم جمهوری اسلامی را فقط به زور می توان از سر راه برداشت؛ و اگر تجربه بیست و پنج سال سرکوب بسیار خشن مخالفان سیاسی و عقیدتی توسط جمهوری اسلامی، پرونده قطور تروریسم دولتی، به اثبات رسیدن فقدان هرگونه ظرفیت نرمش و عقب نشینی این رژیم - حتا در برابر خودی ترین اصلاح طلبانی که قصدی جز نجات رژیم اسلامی از خطر قیام مردم ناراضی نداشتند - ؛ همچنین موقعیت اقتصادی صاحبان قدرت سیاسی؛ و امتیازات اقتصادی و تعصب مذهبی نیروهای مزدور سپاه و بسیج، جای تردیدی باقی نمی گذارند که جمهوری اسلامی، حتا مبارزات مسالمت آمیز و قانونی مردم را تحمل نخواهد کرد و آن را غالباً با خشونت پاسخ خواهد داد (تا چه رسد به این که در برابر پیشروی مردم، خم شده عقب عقب برود و فرش "مخملی" زیر پایشان باز کند!)، باید به این سؤال پاسخ داد که چه راه دیگری جز دوراهی ی توسل به قهر برای سرنگونی جمهوری اسلامی، و یا تسلیم به بندگی، باقی می ماند؟

برخلاف "دموکرات" های قلابی که مخالفت خود با سرنگونی رژیم خشن، وحشی، و ضد دموکراتیک اسلامی را در پشت مخالفت دروغین با خشونت و وحشیت پنهان کرده، و با مطلق و بی قید و شرط کردن روش مسالمت آمیز و قانونی، تسلیم مطلق و بی قید و شرط مردم به خشونت دولتی را توجیه و تجویز می کنند، صورت مسئله اصلی برای مردم، نه انتخاب میان خشونت و مسالمت، بلکه انتخاب میان آزادی و بردگی است. مسئله بسیار مهم خشونت یا مسالمت، تازه پس از پاسخ به این سؤال اصلی است که مطرح می شود. هدف، آزادی است و نه این یا آن شکل از مبارزه. این اشکال، بسیار بسیار اهمیت دارند و گاه سرنوشت ساز اند، اما در هر حال با مطلق کردن یک شکل، نباید هدف را قربانی کرد.

توسل به قهر، یکی از اشکال ممکن یا محتمل مبارزه مردم برای آزادی و احقاق حقوق شان است. این شکل از مبارزه بیش از آن که از مقوله اختیار و انتخاب باشد، از سوی دولت سرکوبگر به آنان تحمیل می شود. آنان در انتخاب میان آزادی و بردگی مختارند، اما وقتی آزادی را انتخاب کردند، بهای آن را نه خودشان، که طبقات حاکم تعیین می کنند. این یکی ها هم البته منطق خودشان را دارند و حساب می کنند که قدرت و دارائی های خود را به چه قیمتی از دست بدهند، می صرفند! وقتی تصمیم شان بر این باشد که به هیچ قیمتی از دست ندهند، آنوقت مردمی که به همان اندازه مصمم به کسب آزادی باشند، راه و انتخاب دیگری جز این نخواهند داشت که آن را "به هر قیمت" به دست آورند. این که در این قرن بیست و یکم، هنوز هم انسان آزادی اش از صاحبان زر و زور را، باید با خون خود بخرد، از گرفتارماندن بشریت در ما قیل تاریخ خود حکایت دارد!

تاجائی که ممکن و نتیجه بخش باشد، برای عقب راندن جمهوری اسلامی باید از روش های مسالمت آمیز استفاده کرد و هزینه آزادی از سلطه استبداد وحشی و خونریز را پائین نگهداشت؛ اما هرگز نباید گمان کرد که بهای این آزادی می تواند آنهمه پائین بیاید که آن را مجاناً به مردم هدیه کنند.

چه رویای شیرینی است که در یک صبح دلنشین از یک روز فرخنده، سیراب از خواب نوشین، چشم باز کنیم و ببینیم که رژیم «رفته است»! اما افسوس که چنین روئی واقعی پیدا نمی کند و جمهوری اسلامی هرگز با پای خودش نمی رود. جمهوری اسلامی را باید سرنگون کرد.

اگرچه حد اکثر تلاش را باید برای پرهیز از توسل نالازم به قهر بکار برد و بیشترین هشیاری را برای نیافتادن در تله هائی که حکومت برای کشاندن زود رس مبارزان به نبردی نابرابر و مهلک می گذارد به خرج داد، اما از این حقیقت هم لحظه ای نباید غافل شد که جمهوری اسلامی با هیچ درجه ای از زور یا فشار مسالمت آمیز، کنار نخواهد رفت و حتا به آزادی های سیاسی و حقوق پایه ای مردم تن نخواهد داد و متاسفانه نهایتاً راهی جز آن که مردم به زور قهر آن را از سر راه خود بردارند، باقی نخواهد گذاشت. مردم ایران که از خشونت بیزارند، باید این را بدانند، تا هم روحا و هم عملا برای مقابله با قهر دولتی و دفع خشونت آماده شوند. تمایل بسیار آشکار و نیرومند مردم ایران به پرداخت کمترین بها برای آزادی، هم قابل فهم است و هم قابل دفاع و ستایش، به همان دلیل و به همان اندازه که زندگی قابل دفاع و قابل ستایش است. مردم حتما و حتما باید تلاش کنند که کمترین بها را بپردازند، ولی همانطور که گفتیم، متاسفانه نهایتاً نه مردم، بلکه حکومت است که این بها را تعیین می کند. اما چون رژیم اسلامی، آنگونه که در این بیست و پنج سال نشان داده است، برای آزادی انسان هیچ ارزشی قائل نیست، قطعاً خواهد کوشید تا بهای آزادی را تا جائی که زورش می رسد افزایش بدهد. مردم هم به نوبه خود ضمن این که می کوشند این بها را پائین ببرند، باید برای خود روشن کنند که اگر حقیقتاً مصمم به آزاد کردن خود هستند، آیا حاضرند هر بهائی را که لازم باشد برای آن بپردازند؟ آیا بهای آزادی را می توان بقدری پائین آورد که زندگی ارزش خود را تا آنجا از دست بدهد که به بندگی در ذلت و فلاکت و نکبت بیارزد؟ نه! ارزش زندگی انسان در این است که بدون آزادی، به هیچ نیارزد؛ و مردم ایران هم برای رهائی خود، برای دفع بربریت و خشونت، و برای برخوردار شدن از زندگی مسالمت آمیز در آزادی و رفاه و برابری، چاره ای جز این ندارند که زیباترین و غم انگیزترین شعار تمامی تاریخ «تمدن» بشری

را بر پرچم خود بنویسند: یا مرگ، یا آزادی! <<